نامه‌ای به یک درخت

ای درخت، ای درخت زیبا، ای پرتماشا!
ای درختی که وقتی آفتاب به تو می‌تابد؛ نور را مثل آینه‌ای روی برگ‌هایت به خورشید برمی‌گردانی.
ای که پایت در خاک و زبانت از گویش با ما ناتوان، تو محبت را طوری دیگر به ما نشان می‌دهی!
تو سایه‌بان یک بی‌پناهی و تکیه‌گاه یک دل خسته و بی تاب یک بچه یا شاید تخته مشق یک دیوانه.
دیوانه‌ای که تحمل نوک مدادی را در بدنش ندارد، اما روی تنه استوا مانندت با بی‌رحمی می‌تراشد و بی‌خبر است که دارد دل جانداری را می‌رنجاند.
ای درخت مهربان!
پرندگان تو را خیلی دوست دارند، زیرا لانه باصفای آنهایی و من که خیلی دوستت دارم تو را در خانه‌مان نگه می‌دارم و این نامه را که در قلبم ثبت کردم برای تو می‌فرستم.

کیانا تیموری ـ ۱۲ ساله

ستاره‌ها

یحیی علوی‌فرد

ستاره‌ها برای من
فقط ستاره نیستند
و چشمک قشنگ‌شان
فقط اشاره نیستند
ستاره‌ها برای من
نگاه پاک مادرند
و مادرم «ستاره» را
به یاد من می‌آورند
اگر چه مادر مرا
در آسمان ندیده‌اند
شبیه قلب مادرم
برای من تپیده‌اند

دو تا

دو تا کفش همرنگ
دو تا کفش همسان
چه در برف و سرما
چه در خاک و باران

دوتا کفش عاشق
دو همراه خسته
به هم تکیه داده
به هم پای بسته

و یک جفت دیگر
و صد جفت دیگر
شبیه همین‌ها
صد البته بهتر

کمی آن طرف‌تر
در این خانه اما
دو تا قلب دیگر
دو همراه تنها

دو تا قلب اخمو
دو تا قلب آدم
دو همراه خسته
که قهرند با هم

یک اشتباه کوچولو

رضا بهنام

مهتاب و پریسا با هم دوست و همسایه بودند و هر دو در یک دبستان درس می‌خواندند. مهتاب کلاس چهارم و پریسا کلاس دوم بود.
دخترها هر روز صبح با سرویس به مدرسه می‌رفتند و ظهرها هم وقتی مدرسه تعطیل می‌شد، با هم به خانه برمی‌گشتند.
آن روز زنگ آخر که خورد، همه بچه‌ها به طرف سرویس‌ها که جلوی در ایستاده بودند، رفتند. بعضی‌ها عجله می‌کردند و بعضی‌ها هم آرام‌آرام می‌رفتند.
مهتاب و پریسا با سرعت به سمت سرویس خودشان دویدند و خواستند زودتر سوار شوند که جلوی در ماشین گیر کردند و با خنده و شیطنت همدیگر را هل دادند. اولش هر دو خندان بودند، اما کمی که گذشت، موضوع جدی شد و مهتاب کیف پریسا را کشید و او را عقب آورد و خودش فوری سوار شد. پریسا هم که مسابقه زود سوار شدن را باخته بود، با ناراحتی سر مهتاب داد زد و گفت: بی‌تربیت؛ چرا کیفمو کشیدی؟ مهتاب نگاهی به او انداخت و گفت: خودت خواستی بازی کنیم، حالا چرا حرف بد می‌زنی؟ اصلا باهات قهرم!
ـ قهر باش، منم قهرم.
و بعد هر دو بدون این که با هم حرفی بزنند، روی صندلی عقب ماشین ساکت نشستند. چند لحظه بعد آقای راننده آمد و به سمت خانه حرکت کردند. توی راه یکی دوبار همدیگر را زیر چشمی نگاه کردند، اما هر دفعه فوری رویشان را برمی‌گرداندند. مهتاب از دست پریسا خیلی ناراحت بود و قصد داشت وقتی رسیدند موضوع را به مامان پریسا بگوید و البته پریسا هم از کار مهتاب دلخور بود. به خانه که رسیدند، پیاده شدند و زنگ زدند و در که باز شد هر دو وارد خانه شدند و همانجا توی پله‌های طبقه اول که رسیدند، مهتاب رو به پریسا گفت: حرف بد می‌زنی؛ الان همه چی رو به مامانت می‌گم.
پریسا نگاهی به او کرد و با بی‌اعتنایی سرش را برگرداند و جوابی نداد. در همین موقع مادر پریسا از بالا بچه‌ها را صدا زد و مهتاب هم با صدای بلند گفت: خاله، خاله؛ پریسا امروز یه کار بدی کرده؟
ـ کار بد، چه کاری؟ بیاید بالا ببینم.
و مهتاب همین طور که از پله‌ها بالا می‌رفت، ماجرا را کامل برای او تعریف کرد.
مامان پریسا لبخندی زد و گفت: باشه خاله‌جون من بهش می‌گم که دیگه حرف بد نزنه، اما شما هم نباید هلش می‌دادی؛ شما دوتا با هم دوستین و باید مواظب همدیگه باشین نه این که با هم دعوا کنید.
ـ آخه خاله، پریسا حرف بد زد.
ـ حالا شما برو خونه، من باهاش صحبت می‌کنم.
هنوز چند لحظه‌ای از آمدن مهتاب به خانه نگذشته بود که صدای زنگ شنیده شد. مادرش در را باز کرد و گفت که پریسا پشت در منتظر اوست!
مهتاب با تعجب جلوی در رفت و دید که پریسا آنجا ایستاده و سرش را هم پایین انداخته است. مدت کوتاهی هیچ‌کدام‌شان حرفی نزدند تا این که پریسا سرش را بلند کرد و گفت: مهتاب... و دوباره ساکت شد.
مهتاب احساس کرد که او از کارش پشیمان شده، برای همین پرسید: چه کارم داری؟
پریسا باز هم زیر چشمی نگاهی به او انداخت و آهسته گفت: می‌شه یه چیزی در گوشی بهت بگم.
او که نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده، کمی سرش را خم کرد و گفت: خب، حالا بگو.
پریسا یک قدم جلو آمد و آرام گفت: ببخشید اشتباه کردم! و سریع بدون این که منتظر جواب بشود از پله‌ها پایین رفت.
مهتاب با خودش فکر کرد که او هم در این ماجرا تقصیر داشته است برای همین پریسا را صدا زد و گفت: کجا می‌ری، صبر کن! تو هم منو ببخش، منم اشتباه کردم.
پریسا سر جایش ایستاد و برگشت و به او نگاه کرد و با لبخند دستی تکان داد و رفت وقول دادند دیگر از این اشتباهات کوچک نکنند.

عکس: جام جم

گربه بازیگوش

بچه های خوب! تفاوت های این دو تصویر را پیدا کنید

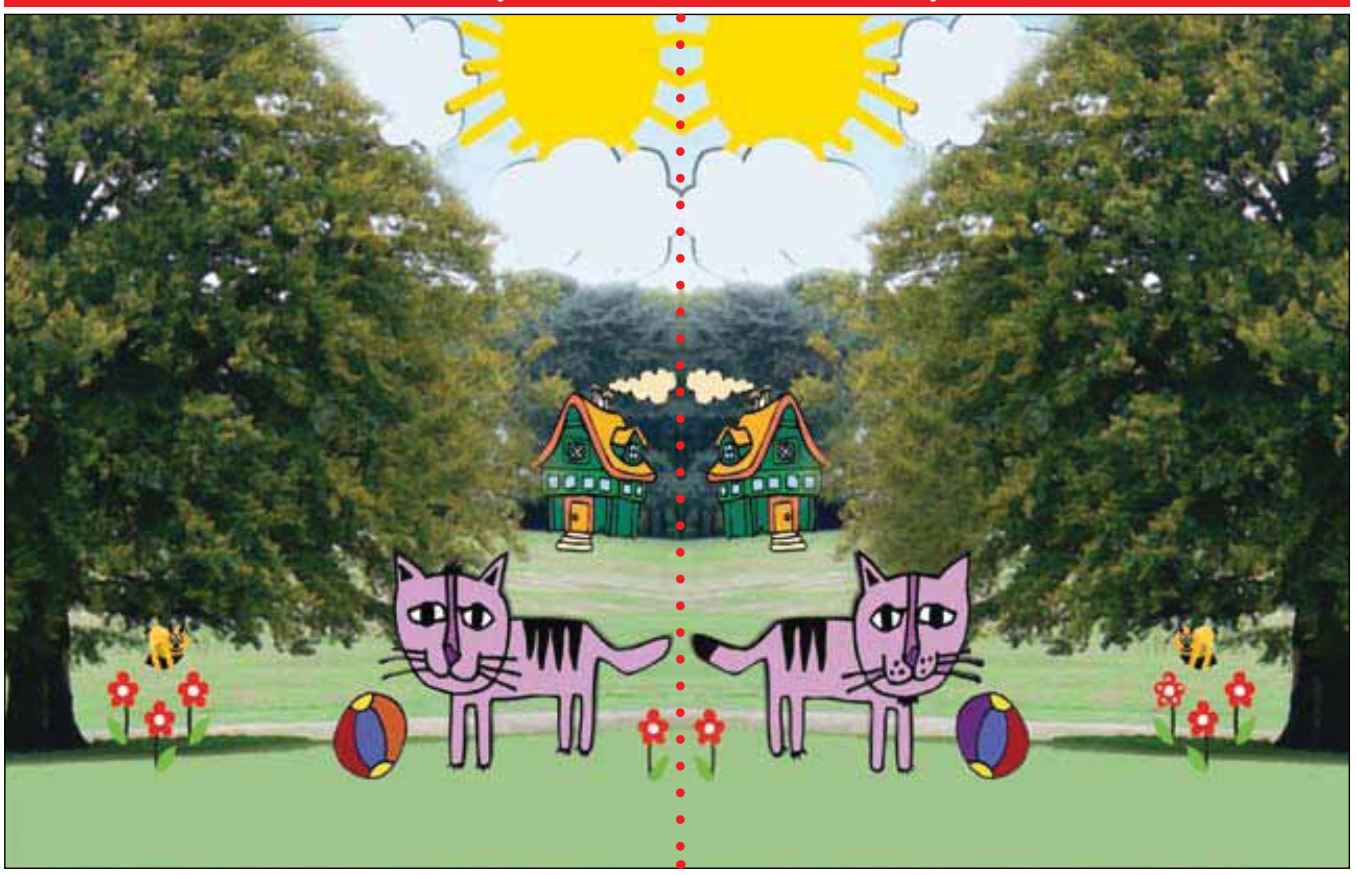

تصویرگر: آرزو تسلیمی